

یک صدمین سالگرد شهادت میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی*

ز کشتن ترسم که آزاده ام
ز مادر همی مرگ را زاده ام

در تاریخ ایران کمیاب نیستند کسانی که در قبال ضربات سنگین سرنوشت و بی عدالتیها از اعماق وجود خود گستاخی و سرکشی نشان داده باشند. میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی از جمله افراد نادری هستند که نه تنها زندگی آرامشان به صورت ظاهر دستخوش تغییرات گشت، بلکه به سبب همان ضربات سنگین نامرادیها و بی عدالتیها، آن چنان مسیر زندگیشان تغییر و تحول یافت که با هیچ معیار و مقیاسی قابل درک نیست.

میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقاخان کرمانی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قلعه مشیز از دهات بلوک بردسیر کرمان متولد شد.^۱ پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی از ملاکین آن سامان بود و از پیروان مشهور فرقه علی الهی به شمار می رفت. مادر میرزا آقاخان نوه مظفر علی شاه کرمانی از پیروان مشتاق علی شاه و به مانند همسرش علی الهی بود.^۲ به درستی روشن نیست که میرزا آقاخان کرمانی از چه زمانی در شهر کرمان به تحصیل پرداخته است. اما بی تردید نوشتن و خواندن را در بردسیر آموخته و احتمالاً در سنین نوجوانی برای تحصیلات عالی به کرمان رفته است. در کرمان چنان که مرسوم حوزه های علمیه آن زمان بود به تحصیل فقه و اصول، حدیث و روایت، تاریخ ملل و نحل، کمی ریاضیات، منطق، طب، حکمت و عرفان پرداخت. وی در کرمان در خدمت حاجی آقا صادق از شاگردان حاجی سبزواری، و آقا احمد مجتهد و از همه مهمتر نزد ملا محمد

جعفر کرمانی معروف به شیخ العلما که از علمای عصر خود در کرمان بود، به تحصیل مشغول شد.^۴

ملا محمد جعفر پسران متعددی داشت، لیکن میرزا آقاخان با پسر دوم او، احمد که بعدها به شیخ احمد روحی معروف شد دوستی عمیقی پیدا کرد.^۵ وی هیچ گاه دوران طلبگی را نزد ملا محمد جعفر از یاد نبرد، به همین سبب شیخ احمد را «بسیار عزیز و گرامی می شمرد» و همیشه او را در حضور دیگران با احترام «استادزاده» می خواند. کرمان در آن زمان خرابه ای بیش نبود و به قول میرزا آقاخان شهر کرمان «گورستان فلاکت» بود و ساکنینش «زنده به گوران نکبت» که «در امواج بلاها و اقسام عذابها و شکنجه ها گرفتار و به هر مصیبت و بدبختی دچار» بودند. این اشباح متحرک با بخشهای فرقه ای و مجادلات عوامانه به آن شهر خشک و بسی روح، ظاهراً جانی می بخشیدند. این مباحثات بیهوده که معمولاً با عدم احترام به عقاید دیگران انجام می گرفت، نتیجه ای جز دشمنی و کینه توزی به همراه نمی آورد. و چنان که می دانیم این سرشت و طبیعت همه مجامع فقیر و عقب افتاده از قافله تمدن است. مردم این گونه جوامع به سبب بیکاری و فقر و عدم فرهنگ و دانش، خرافاتی متولد و سپس در گوشه های دورافتاده و بی آب و علف «زنده به گور» می شوند. کرمان نیز سرزمین مناسبی برای رشد و تکامل این گونه عقاید و مباحثات بی حاصل بود... **

دشمنی بین فرقه های مذهبی به عمال حکومت فرصت می داد تا آزادانه به همه آنان ظلم روا دارند و آنچه میل مبارکشان بود به انجام رسانند. مثل این که همه و همه از «رعیت» تا «عمال حکومت» دست به دست هم داده بودند تا یک جامعه سراسر وحشت و شقاوت به وجود آورند.

میرزا آقاخان کرمانی در چنین دورانی، که از نابسامانی و پریشانی مستمر و مداوم مشحون بود و سوداگران دین و سیاست دست در دست یکدیگر به چپاول عقل و مال مردم مشغول بودند، و به معنی دقیق تر در جامعه ای مفلوک و عقب مانده که مملو از فساد و درخیمی بود پا به عرصه گیتی نهاد. خود او در کتاب سه مکتوب، در کمال استادی از زبان سوسمارالدوله و مباشران و مشاورانش اوضاع جامعه فلک زده دوران خود را مجسم و مصور ساخته و ماهیت سیستم حکومتی و فرهنگی دوران خود را بیان کرده است...

میرزا آقاخان در ۱۳۰۳ قمری از ظلم ناصرالدوله حاکم کرمان که بعدها او را در

** در تمام مواردی که در این مقاله چند نقطه (...) آمده است، به نقل از دستنویس نویسنده است.

سه مکتوب «سوسمارالدوله» می نامد، زادگاه خود را ترک کرد و به اصفهان رفت. سبب فرار میرزا آقاخان به اصفهان به درستی روشن نیست، و بی گمان با افسانه های هم مسلکان و دوستانش همراه است. این که شیخ محمود افضل کرمانی علت را کسری هزار تومان مالیات دیوانی می نویسد چندان قابل اطمینان نیست. به ویژه که اوضاع مالی میرزا آقاخان طبق شهادت خود شیخ محمود بسیار خوب بود و در آن زمان میزان اموال و دارایی او نزدیک به پنجاه هزار تومان می رسید و برای وی ممکن بود که این هزار تومان را از کیسه خود پردازد و گریبان خود را از شر حاکم و پیشکارانش رها سازد.^۶

«میرزا آقاخان در ابتدای ورود به اصفهان کسوت خوانین کرمان را دارد. شلوار سیاه فراخ در پا، سرداری کمرچین با قبای کوتاه حسنی در بر، کلاه سیاه درشتی بر سر».^۷ از تصویر او نیز برمی آید که جوانی نیرومند و زیبا بوده و شانه های پهن و موزون او در لباس خوانین کرمان، به وی ظاهری چون نجیب زادگان می داده است.

شاهزاده ظل السلطان حاکم اصفهان که از گذشته میرزا آقاخان بیخبر بود، مفتون «فضل و دانش» و شاید ظاهر آراسته وی شد و او را به مقام «نایب ایشکی آقاسی» مفتخر ساخت. اما مراحم شاهزاده دیری نپایید. زیرا «پس از چندی حاکم کرمان (سوسمارالدوله) از مقام میرزا آقاخان در اصفهان مطلع شده نزد ظل السلطان از او سعایت» کرد.^۸

شکایت و سعایت حاکم کرمان و شاید اعتقادات مذهبی میرزا آقاخان و همچنین «آمدن شیخ احمد [روحی] به اصفهان در وضع زندگی آبرومندی که رفیق محترمش دارد تغییری می دهد. چون که متانت و آداب دانی میرزا آقاخان در وی دیده نمی شود. بالاخره این دو دوست اصفهان را ترک نموده و به طهران می روند».^۹

در اوایل سال ۱۳۰۳ / اکتبر ۱۸۸۶ آن دو در تهران «با امراء و اعیان معاشرت نموده اغلب امیرزاده ها و بچه شاهزاده ها از قبیل پسرهای رکن الدوله را به طرز تازه ادبیات درس می دادند» اقامت آنان «هفت هشت ماه» طول کشید و شیخ احمد روحی در تهران «در باره احکام قرآن چندی منبر می رفت».^{۱۰}

«در طهران میرزا آقاخان املاک موروثی خود را که تخمیناً پنجاه هزار تومان می شد، در سالی چهارصد تومان به میرزا شیخ علی خان منشی سفارت انگلیس اجاره داد. او هم مأموری به کرمان فرستاد. والده و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسک شدند، [به بهانه آن] که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم (پدر میرزا آقاخان) داشته است به والده ایشان

مصالحه کرده است»...

دسیسه نابهنگام مادر و برادر و «مصالحه نامه جعلی» از یک طرف، و از همه مهمتر، آگاهی از این موضوع که امین السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه، درصدد است او را به خواهش ناصرالدوله حاکم کرمان «تحت الحفظ» به کرمان بفرستد، از طرف دیگر، سبب وحشت و نگرانی میرزا آقاخان شد. پس وی بدون تأخیر به اتفاق میرزا عبدالخالق نامی که در تهران با او دوستی پیدا کرده بود و شیخ احمد روحی از تهران به حاکم رشت مؤیدالدوله پناه برد. اما «همین که حکمران فهمید آنها مورد بی‌مرحمتی ناصرالدین شاه هستند [از ترس جان] بیرونشان کرد». میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی همراه میرزا عبدالخالق که احتمالاً مردی دنیادیده و سفر کرده بود به اسلامبول رفتند. در آن جا میرزا عبدالخالق را وداع گفته به عزم دیدار صبح ازل (پیشوای شعبه ای از بایه) به قبرس رفتند.

اقامت دوماهه آنان در قبرس سبب نزدیکی آن دو به صبح ازل شد و کار شیفتگی و یکدلی آنان بدان جا کشید که دختران صبح ازل را به همسری برگزیدند. پس از این وصلت هر دو همراه همسران خود به اسلامبول بازگشتند. اما این ازدواج پس از اندک زمانی به ناسازگاری انجامید و هر دو دختر به جزیره قبرس نزد پدرشان مراجعت کردند و میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی سرخورده و غمگین اسلامبول را ترک کردند و به بغداد رفتند.

این ازدواج نافرجام آن چنان در روحیه آن دو تأثیر ناخوشایندی گذاشت که اثرات آن را در تألیفات بعدی آنان به روشنی ملاحظه می‌کنیم. به هر حال اختلافات میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی با همسرانشان از بین نرفت و هر دو با پریشانی سفر کردن را بر زانوی غم در بغل گرفتن ترجیح دادند. چنان که شیخ احمد روحی طبق نوشته برادرش از حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه کرمان در حلب «استقبال شایان نمود»...

همزمان با این سرگردانیه‌ها و ناکامیهای روحی «توسط مراسلات» در فکر اصلاح اوضاع نابسامان خویش برآمدند. اما چندان موفقیتی حاصل نگردید و میرزا آقاخان در دمشق کتاب *رضوان* را به پایان رسانید و به رسم ادیبان زمان خود دیباچه آن را به نام سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشت و به این وسیله «عظوفت سلطانی را به جانب خود جلب می‌نماید و مرسومی [حقوق ماهیانه] در مقابل این خدمت برای او مقرر می‌گردد». اما این «مرسومیه» یا به دست میرزا آقاخان نمی‌رسیده و یا آن چنان ناچیز بوده که

کفاف زندگی حقیر او را نمی داده است. به این سبب در نامه ای به یکی از آشنا یانش در کرمان درباره شدت درماندگی و تنگدستی خود می نویسد: «خداوند این طور برادر و مادر نااهل [و] ناکس هم به کسی نصیب نکند».^{۱۱}

وی تقریباً چهار سال قبل از قتلش در ۷ ذیقعده ۱۳۱۰/۲۳ مه ۱۸۹۳ به میرزا علیرضا طیب، شوهر خواهرش نیز در شکایت از زندگی خود می نویسد: «در ولایت غربت سرگردان و معطل ماندم که مقتدر بر نان یومیه نبودم».^{۱۲} اما با این همه درماندگی و بدبختی از بازگشت به کرمان امتناع می ورزد و به یاد ایام گذشته می نویسد: «چرا باید منت بکشم و دوباره خود را به قبرستان فلاکت کرمان بیندازم».^{۱۳} و بار دیگر از دست مادر و برادر «نااهل و ناکس» خود نزد آشنایان چنین گله و شکایت می کند: «اگر دوستی و محبت به قدر ذره ای داشتید می بایست یک قالی، یک گلیم، یک عبا، هیچ نبود دو من کشک برای من بفرستید، یک کاغذی بنویسید که تو مرده ای یا زنده... شاید روزگار قسمت نکرد ما یکدیگر را ببینیم».^{۱۴} و بالاخره به مادر تا به کارش رنجیده خاطر گوشزد می کند: «حرص و طمع مال دنیا شما را بر این داشت که حقوق مادری خود را از گردن من ساقط کردید... در صورتی که من کمال خدمت [و] بندگی را از شما به جا آوردم. و هیچ خلاف ادبی و انسانی نمی نکردم... خدا عالم است گاهی ظلمها و بیرحمیهای شما را که نسبت به من کردید به خاطر می آوردم، دو سه ساعت گریه می کنم، بعد رومی کنم به خدا و باز سعادت دنیا و طول عمر شما را از خدا می خواهم. ولی حق آخرت را حلال نمی کنم. اگر خدایی هست و اگر حقی هست و اگر معادی هست... و اگر نیست شما خوش باشید ما هم خوشیم».^{۱۵}

میرزا آقاخان به واقع از نظر مادی در تنگی و سختی بود و در نامه هایی که به میرزا ملکم خان می نویسد، به کرات تقاضای کمک و کار می نماید. اما تا آن جایی که می دانیم هیچ گشایشی در زندگی وی ایجاد نمی شود. او تا آخر عمر هیچ گاه جفای مادر و برادر خود را فراموش نکرد. در نامه ای آزردهی عمیق خود را از آنان ابراز می دارد. برخی از نده های او به گوش ایرانیان تبعیدی و ساکن در غربت امروز آهنگی بسیار آشنا دارد. می نویسد: «در ولایت غربت به هر سختی ست می گذرانم، دردم بر دل خودم هست. اقلأ کسی مرا نمی شناسد. غریب مرگ هم شدم به [...]. آنها. البته دیگر مردن بهتر است. بالله چندین بار خواستم خودم را بکشم و آنها و خودم هر دو خلاص شویم».^{۱۶}

زندگی در غربت به میرزا آقاخان که بسیار پراحساس بود به سختی می گذشت.

روزگار با نامزادی و ناکامی مداوم همراه بود. با این همه در کوچه و پسکوچه های اسلامبول، شهری که هیچ گاه اقامتگاه مناسبی برای اندیشمندان نبوده و نیست پرسه می زد تا بلکه زندگی را دوباره باز یابد و دوران راحت و بی نیازی به او رخ گشاید.

طنین آوای غم انگیز غربت و بیچیزی و سرخوردگی او را در آثاری چون صد خطابه و به ویژه در کتاب فاخر سه مکتوب، که شاید شاهکار قلمی اوست به خوبی و روشنی می شنویم. در همین ایامی که هیچ دستاویزی برای شادی نداشت، برخلاف برخی از ایرانیان پرمدعای آن دوران، و همچنین این دوران، که برای دریافت جیره و مواجب از ملایان سر از پا نمی شناسند، پیشنهاد «مستمری» از طرف دولت و حکومت ایران را با دقت و ظرافتی بی مانند رد کرد و با تلخی جواب نوشت:

«مستمری ولایتی برای آدمی خوب است [که] یا ملا و طلبه و روضه خوان باشد، یا آن قدر قلاش [پست] و هرزه و یاوه درآید و بیچیا که به همه جا بیاید و برود و مردم را تعجیز [عاجز] کند تا ناچار باشند مستمری او را بدهند» و نام او را «در سلک ارباب و ظایف در کتابچه [مرده خوران و] کفن نویسان ثبت کنند».

میرزا آقاخان بی وقفه در تلاش معاش بود و این موضوع مقدار فراوانی از وقت و همچنین استقلال او را می گرفت و مانعی برای هنرنمایی او می شد در نامه ای به ملکم می نویسد: «اگر وسیله معاش برای بنده در آن جاها پیدا می شود مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید... یک نوع مأموریت و معلمی که کفایت از معاش بنده بکند بجوید برای بنده، بنویسید تا خدمت شماها را به جان و دل قبول کنم، هرگاه اسلامبول دچار فلاکت و افلاس نبود از این جا قدری تحصیل [مال] کرده همراه آوردمی. اما چه فایده که این مملکت هم [اسلامی و] فلک زده است...». در آغاز همین نامه شور و شیدایی خود را به قلم آورده و علت همه تلاشهای میهنی خود را بیان می کند «بنده هزار درجه بالاتر از همه شماها دلم از هرج و مرج اوضاع حاضر [میهنم] خونین و جروح است و از زیر لگد رذالتهای این ستوران چمش جلاء وطن نموده به غربت و کربت راضی شده ام و خیلی خوشبخت می دانم خود را اگر یک میدان پهناوری به جهت جولان خامه شرربار و کلک شرنگ آثارم به دست افتد...».^{۱۷}

خواهشهای پیاپی و گوناگون میرزا آقاخان به جای آن که سبب گشایش کار معاشش گردد، باعث برآشفتنگی ملکم می شود. نامه جوابیه ملکم در دست نیست اما با خواندن نامه دیگری از میرزا آقاخان می توانیم دریابیم که عکس العمل ملکم در مقابل خواهش اخیر میرزا آقاخان چگونه بوده است، زیرا وی در نامه ای به ملکم می نویسد: «در باب

این که استدعا نمودم بنده را به چند نفر از رفقای فرنگی، خواه اهل سفارتها و خواه تجار و سایرین معرفی و توصیه بفرمایید که آشنایی حاصل شود و هرگاه از معلومات شرقیه بخواهند، مراجعت به حقیر بکنند، محض این است که تصدیق جناب مستطاب اشرف عالی در این موارد معتبر است و منشأ اثر خواهد شد، و ما هم چند نفر در اسلامبول... از برای تحصیل معاش به غیر از این که از دسترنج خود حاصل نمایم و در مقابل زحمت و خدمت خود اجری بگیریم [فکر دیگری] در سر ما نبوده و نیست...»^{۱۸}

این گونه روابط خالی از خطر نبود، زیرا که جیره بگیران استعمار اشتهار داده بودند که میرزا آقاخان «جاسوس انگلیس» است. به ویژه برخی از هم مسلکان و دوستان وی تفتین و فساد را به آنجایی رسانده بودند که میرزا آقاخان آزدگی خود را در نامه ای به ملکم ابراز داشته و با صراحت و روشنی خشم و دلشکستگی و رنجوری خود را از میرزا حسین فراقی که مسبب همان شایعات بود بیان کرده است. این دوستان ریایی، وی را بیشتر از مخالفان و دشمنانش آزار می دادند.^{۱۹}

در همین ایامی که میرزا آقاخان مشغول مکاتبه با ملکم بود، سر و کله سید جمال الدین اسدآبادی در اسلامبول پیدا شد. سید جمال او آخر سال ۱۳۰۹/۱۸۹۱ و یا اوایل سال ۱۳۱۰/۱۸۹۲ به دعوت رسمی سلطان عثمانی به اسلامبول آمده بود تا طرح و برنامه «اتحاد اسلامی» را در آن جا پیاده نماید.

سید جمال الدین بلافاصله پس از ورود به اسلامبول به دستور سلطان عثمانی در کنار قصر شاهی در محله نشان تاش در خانه مجللی جای گرفت. سید با پشتیبانی سلطان و درباریان عثمانی در صدد عملی کردن برنامه «اتحاد اسلامی» برآمد.

هدف از برنامه «اتحاد اسلامی» این بود که کشورهای افغانستان، هندوستان، نواحی مسلمان نشین مرزهای جنوبی روسیه، ایران و امپراتوری عثمانی شامل عراق، سوریه، فلسطین، لبنان، اردن، عربستان سعودی و تمامی شیخ نشینهای جنوبی خلیج فارس را زیر پرچم اتحاد اسلامی جمع کند و گرداگرد مرزهای مستعمرات انگلیس در خاورمیانه و آفریقا و آسیا سد محکمی در مقابل روسیه تزاری به وجود بیاورد تا منافع امپراتوری انگلیس را از شر روسهای زیاده طلب حفظ نماید.

هرچند که سلطان عثمانی به ظاهر طبق برنامه فرنگیان می بایست در رأس این اتحاد اسلامی قرار بگیرد، اما در عین حال، عثمانیها متوجه بودند که این طرح، غیر مستقیم یورش موزیانه ای ست به مرزهای امپراتوری خود عثمانی. به همین سبب تصمیم گرفتند که سید را محترمانه به اسلامبول نزد خود بیاورند و فعالیتهای او را تحت نظر بگیرند.

نخستین بخش از برنامه اتحاد اسلامی فشار به ناصرالدین شاه قاجار برای پیوستن به «مرزهای سبز» بود. این کار سبب وحشت دربار ایران گردید. سفیر ایران ناظم الدوله در اسلامبول مأموریت یافت تا نگرانی شاه و درباریان را به سمع سلطان عثمانی برساند. سلطان عثمانی نظر ناصرالدین شاه را تصدیق می کند و می گوید به عرض شاه قاجار برسانید که «عقیده من هم درباره سید جمال الدین همان عقیده شاه است، ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیس ها می کرد او را دعوت کرده و این جا آورده ام، یقین داشته باشید که نمی گذارم بر ضد منافع ایران چیزی بگوید و بنویسد».

میرزا آقاخان و دیگر ایرانیانی که از ظلم حکومت قاجاریه در سراسر امپراتوری عثمانی آن دوران، خصوصاً در اسلامبول، فلسطین، عراق، و قبرس، و مصر سرگردان و آواره بودند، بدون آگاهی از ماهیت مأموریت سید جمال الدین و تا حدودی ساده لوحانه در بست در تله سید جمال الدین و برنامه و نقشه «اتحاد اسلامی» افتادند. در همین زمان میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و اطرافیانش به سید جمال الدین پیوستند. قضیه چنین بود که «سید انجمنی از دانشمندان شیعه مذهب ایرانی و غیر [ایرانی] تشکیل داده، به دست آن انجمن، شروع به انجام خدمت می نماید». این انجمن یازده عضو داشت که هفت نفر از آنان دوستان و آشنایان و هم مسلکان میرزا آقاخان، و بقیه از شیعیان ترک ساکن اسلامبول بودند.

طبیعی بود که تشکیل و فعالیت «انجمن شیعیان ایرانی» در اسلامبول وسیله دولت انگلیس از دید تیزبین جاسوسان روسیه تزاری پنهان نماند. به همین سبب روسها دست به عمل متقابل زدند و در تبریز وسیله یکی از عمال خود به نام حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی در محل سفارتخانه روس، با نامی به مراتب دلنشین تر به تشکیل «انجمن اسلامی» پرداختند و عده ای ملا و آخوند که همگی جیره خوار و نوکر روسها بودند در آن انجمن عضو شدند و آشکارا در کنسولخانه روس شروع به فعالیت کردند.^۲

سید جمال الدین در جلسه افتتاحیه انجمن شیعیان برای تشریح هدفهای انجمن، خطابه ای ایراد کرد. وی مدعی بود که تنها راه رهایی و ترقی تمامی مسلمانان بازگشت به قوانین و احکام صدر اسلام و دوران رسول الله است و وظیفه مسلمین شرکت در اتحادیه اسلام، و برای روشن شدن قضیه متمسک به مثالی شد که «محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم ناخدای کشتی اسلام بود، حال کشتی دچار طوفان و مشرف به غرق است» پس وظیفه سرنشینان این کشتی طوفان زده اتحاد کلمه است تا از غرق کشتی

اسلام جلوگیری شود، و نباید که مسلمین «به اختلافات جزئی بین خود» سرگرم باشند. انجمن شیعیان ایرانی با این خطابه شروع به کار کرد. نکته قابل توجه آن که از تشکیل انجمن سنیان برای اعتلا و اتحاد اسلام تاکنون خبری و سندی به دست ما نرسیده و در آثار قلمی طرفداران سید جمال الدین نیز نشانی از آن دیده نمی شود. در حالی که خود سید جمال الدین و نود و پنج درصد مسلمانان جهان سنی مذهب بودند. طبق اسناد موجود سید جمال الدین به انگلیسها گوشزد کرده بود که می بایست نخست ایرانیان را در تله «اتحاد اسلام» انداخت، آن وقت خواهید دید که بقیه کشورهای اسلامی خود به خود به آن خواهند پیوست.

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و عده ای دیگر از ایرانیان در جلسه انجمن شیعیان ایرانی شرکت و با شور و حرارتی غیر قابل توصیف در انتشار فکر اتحاد اسلامی علیه منافع روسیه تزاری تلاش می کردند. این تعالیتها بالاخره به سبب فشار دولت قاجار به باعث دستگیری میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی گردید...

میرزا آقاخان و رفیقش در زندان دو پادشاه جاهل و مستبد گرفتار شدند و «در این میانه حضرت شیخ اجل و سید اکرم [سید جمال الدین اسدآبادی] در قصر نشان تاش به خدعه و دسیسه مشغول بود».

به گمان ما میرزا آقاخان آرام آرام متوجه اوضاع خطرناک و غم انگیز خود و هم میهنانش شده بود. او در آخرین ایام حیات نابسامان و اندوهبار خود دریافته بود که خبرچینان سفارت ایران، جاسوسان دولت عثمانی و مأمورین ایرانی دولتهای استعماری، آن چنان در میان ایرانیان به اشکال و عناوین مختلف به رفت و آمد و دسیسه و توطئه مشغولند و آن چنان تارهای خیانت و نادرستی تنیده اند که جز گوشه گیری و گوشه نشینی و نوشتن آخرین نعره های خفه شده در حلقوم خود چاره ای ندارد. به همین سبب بود که از همه چیز و همه کس دوری می کرد. سرخوردگی او از مردمان زمانه خویش آن چنان در جان و روحش ریشه گرفته بود که حتی به رفیقان دوران جوانی و همزمان قدیمی خود نیز اعتقادی نداشت. در این ایام در نهانی مشغول نگارش سه مکتوب و صد خطابه شد. آشنایانش پس از دستگیری او تازه دریافتند که چرا او گوشه تنهایی گزیده بود.

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی نه به درستی شخصیت ملکم را می شناختند و نه از ماهیت مأموریت واقعی سید جمال الدین آگاهی داشتند. آنان از آن جایی که از قربانیان استبداد بودند و سرگردان و تحقیر شده در غربت زندگی مشکلی را می گذراندند، به مانند ایرانیان دوران ما، به هر هیجان و حرکت ظاهراً ضد استبدادی روی می آوردند و

از صمیم قلب پشتیبانی و موافقت خود را با آن اعلام می داشتند. این کاملاً طبیعی بود که این آوارگان از وطن رانده راحت نخواهند گرفت و زندگانی را به خاموشی و آرامی نخواهند گذراند و در هر کجا که باشند تلاشهای پنهانی خود را علیه دولت و حکومت مستبد و ظالم قاجاریه ادامه خواهند داد.

اما، سید جمال الدین و ملکم، سیاست را زد و بند می دانستند. همچنان که زندگی را برخلاف معتقدات مذهبی و آرمانی خویش یک بازی و قمار می شمردند چنان که بارها سید جمال الدین اسدآبادی به دوستان و آشنایان خود گفته بود: «هر که بُرد، بُرد و هر که باخت، باخت».

سید جمال الدین اسدآبادی و ملکم در اواخر ایام زندگیشان به سبب همنشینی و معاشرت با سیاست بازان فرنگی و ایرانی خوی و منش سوسمارالدوله را پیدا کرده بودند. همه چیز و همه کس را چون کالا و باروینه ارزشیابی می کردند و سود و زیان آن را می سنجیدند، و به جنبه های اخلاقی و انسانی مبارزه، که اصولاً هر مبارزه اجتماعی برای انسانی ساختن زندگی صورت می گیرد، توجه و التفاتی نمی کردند. این فساد و تباهی را به ویژه هنگامی می توانیم مجسم نمایم که سید جمال الدین اسدآبادی در پیرامون همرمز بی باک خود میرزا آقاخان، که در زندان ترا بوزان گرفتار بود، به نزدیکان خویش گفته بود: «نمی دانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و به چه تهمت حبسش کردند. این آدمی ست بسیار عاجز و بی دست و پا و بدلا [به ترکی یعنی احمق] از چنین شخصی چه خیزد...».

میرزا آقاخان پر از شور و احساس میهنی بود. در جوانی با شوق و شغف بابی شد، در اسلامبول با تمام نیزو و توان خود به اتحاد اسلام همراهی و کمک کرد. آنچه لازمه یک مبارزه بود انجام داد. شب و روز نوشت. آثاری چون «هفتاد و دو ملت» کوششی ست در تفهیم اتحاد اسلام. به هر چیزی شوق و رغبت نشان داد و در هر مبارزه ای دست داشت. او در عصری زندگی می کرد که همه در طلب اندیشمند جسوری بودند تا بنیان کهن خرافات را براندازد، به امید آن که تعقل و اندیشه های ناب میهنی قوت و جانی دوباره بگیرد. اما او به قول سیاست بازان برای بند و بستهای سیاسی هنوز جوانی بی تجربه و بی اندازه احساساتی و خام بود. برای «شانرمان در اسلام» و ایجاد یک «رولسیون» ایرانی بی تابی و بیقراری می کرد. گاهی دلش از همه چیز و همه کس می گرفت و سرخورده و دلشکسته نعره سر می داد: «کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و

تمام مسلمانان را سایه انداخته و خانه برانداز شده، از بیخ و بن برکنند و شجره طيبة عدالت ... پایدار و برقرار سازند». اما بلافاصله از خواب غفلت بیدار می شد و با تلخی و سرخوردگی زیر لب زمزمه می کرد: «هیبات هیبات، که این آرزو از اسلام بنا این مسلمانان ... فکر و خیال بلکه غیر ممکن و محال است...».

برخلاف تصور شرح حال نویسنش، میرزا آقاخان در اواخر ایام حیاتش دریافته بود که همه آن مبارزات آب درهاون کوبیدن است. آهسته آهسته به آگاهیهای رسیده بود که برای روح حساس او بسیار مخوف و ناخوشایند می نمود. مثل این که تمام تلاشهای خود را نقش بر آب می دید و دیگر هیچ تمایلی به سازش نداشت. بی تردید به این نتیجه رسیده بود که هیچ راهی برای رهایی از چنبره غول استبداد جز درهم کوبیدن بنای پوسیده خرافات وجود ندارد. وی از سالها مبارزه آموخته بود که کار از بیخ و بن خراب است، و به این اندیشه رسیده بود که هم میهنانش به بیماری مزمن و جانکاه «اسلام زدگی» گرفتارند.

در سه مکتوب که هیچ گاه به گیرنده واقعی آن فرستاده نشد، به جلال الدوله شاهزاده ای رویایی و پرحوصله، رازنگهدار، آزادیخواه، انساندوست، و میهن پرست که هرگز در تاریخ و حافظه بشریت چنین شاهزاده ای تولد نیافته و چشم روزگار چنین شاهزاده ای را ندیده است، می نویسد:

«ای جلال الدوله ... به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار [الانوار] را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغهای آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...».

«ایرانیان که هزار سال زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسله اسارت عرب بوده اند و از ترس شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده و از بیم تکفیر علما و خوف کلمه ارتداد»، تن به دین اسلام داده اند می باید از این کابوس مرگبار بیدار شوند و خود را از یوغ خرافات تازیان رها سازند.

میرزا آقاخان با نوشتن کتاب سه مکتوب می خواهد به ایرانیان بفهماند که کهنه پرستی و جهل و خرافات مایه و علت اصلی بیماری و بدبختی و عقب ماندگی جامعه ایرانی است. او میل دارد با اندیشه حکیمانه خود به ما گوشزد کند که هر جا کرکسها لانه گرفته اند، کبوتران پرواز نمی آموزند. زیرا که کبوتران با نخستین پرواز برای رهایی و آزادی، در چنگال کرکسها اسیر می گردند. او یک صد سال پیش به هم میهنانش اندرز می دهد «از طایفه آخوند و ملا برحذر باش که اگر دوست باشد مالت را می خواهد و

اگر دشمن شوند خونت را می خورند». وی می خواهد به ایرانیان بفهماند که هیچ چیز نادرست تر از این نیست که کسی ادعا کند ملایان آزادی طلب یا آزادیخواه بوده و هستند. بی سبب نیست که وی در رساله «انشاء الله و ماشاء الله» با طنزی عالمانه و دل انگیز می نویسد:

«علمای ما جغرافیای آسمان را واجب به وجب می دانند و جمیع کوچه ها و خانه های شهر جابلسا و جابلقا را نقشه برداشته اند اما از جغرافیای زمینی هیچ خبر ندارند. حتی شهر و دهات خودشان را مطلع نیستند و تاریخ جان به جان و اسامی ملائکه سموات و ارضین و هرچه در آتی واقع خواهد شد همه را خوب می دانند. اما از تاریخ ملت خودشان یا ملل دیگر اصلاً به گوششان چیزی نرسیده و نمی دانند. علت ترقی و تنزل امم دنیا در هر زمان چه بوده است؟ سبحان الله من جهل الجهلاء».

شاید میرزا آقاخان تذکر این مطلب را برای ما ضروری می شمارد، که هر کس عاقبت می میرد، و اصولاً لزومی ندارد که ملایان به طور مستمر بر روی منابر، زندگی را در نظر مردمان بی معنی و بی مقصود جلوه دهند، اما خود در ناز و نعمت به سر برند.

میرزا آقاخان کرمانی یک صد سال پیش که هم میهنانش را در «ممالک خارجه» «به چشم بربر جنگلی و وحشی بیابانی می نگردند» احساس غم و اندوه می کند. آن گاه شکوه تاریخ ایران را به یاد آنان می آورد و می نویسد:

«اگر بی ادبی نیست ایرانیان که یک وقتی مایه افتخار جهان بوده اند اکنون ایشان را از سگ کمتر و جزو حیوانات وحشی می شمارند. مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتناء گربه و سگ» هم نمی کنند و در «انجمن سوبلیزاسیون بار ندارند و جداً زیاده ذلیل و حقیر و خوارند».

«از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این اخلاق مادران ایشان است، توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و فریدون یا رستم زال نریمان، یا بوزرجمهر و انوشیروان و مزدک دادخواه مواسات طلب متولد شود؟».

سه مکتوب لبریز از اندیشه های ناب میهنی ست. ادعای نامی است سراسر شورانگیز برای آن که ایرانیان را در پیشگاه دادگاه و وجدان تاریخ جهان بیگناه و معصوم نشان دهد. این همان میدانی ست که میرزا آقاخان برای «جولان خامه شرربار و کلک شرننگ آثارش» لازم داشت. شاید اگر گرفتار درخیمان قاجار به نمی شد و به قتل نمی رسید، حماسه ملی جدیدی برای ایران می نگاشت. زیرا که تازه علت پریشانی و بدبختی هم میهنانش را دریافته بود. او می نویسد: «کار ملت [ایران] به جایی رسیده که خودشان

قصاب وار و میرغضب رفتار، سر یکدیگر را می برند و همدیگر را قطعه قطعه و پاره پاره می نمایند».

میرزا آقاخان در حالی که جوان و نیرومند به نظر می رسید، اما خسته از رنج زندگی، دیدن بی مهری و بداندیشی از بستگان نزدیک و مشاهده نابسامانیهای میهنش، جسم و جانش را فرسوده ساخت و به همین سبب به دشواری می توانست شیوه گذشته زندگی خود را ادامه دهد.

پیروزی قطعی میرزا آقاخان در اقتباس و تقلید کتاب مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده، متفکری که هنوز سهم واقعی او در بیداری ایرانیان تعیین نگردیده، در این است که با به کار گرفتن استدلال روشن و همه کس فهم و با زیرکی و هوشیاری خشم را به شوخی و آتش را به روشنی مبدل ساخته است.

او مردی بود فاقد القاب و عناوین احترام آمیز، اما با دانش و از همه مهمتر وفاداری و یکرنگیش به حقیقت و راستی، همه کس را مجذوب خویش می ساخت. در بیان آنچه که او حقیقتش می پنداشت ناشکیبا بود، به سبب روح حق طلبی و وجدان بیدارش، مست شراب پیکار علیه خودکامگی و خرافات بود.

وی در روزهای آخر حیاتش به هیچ چیز جز ایران و فرهنگ ایرانی نمی اندیشید. او شیفته و فریفته تاریخ پرشکوه گذشته ایران بود و تمام هدف و آرزوی او در بازگشت به «ایران» خلاصه می شد و اگر موفق می گردید که آخرین لحظات زندگی را در میهنش به سر رساند، و نیز در گورستانهای خشک و بی روح کرمان زادگاهش به خاک سپرده شود، بی تردید خود را خوشبخت ترین فرد جهان می پنداشت. زیرا که دیگر میل نداشت به مانند آوازخوانی دوره گرد برای کسانی آواز بخواند که با تکبر نان و جیره روزانه او را می دهند، بدون آن که به آواز او گوش داده باشند. وی با نوشتن سه مکتوب و صد خطا به تمامی فرهنگ خرافی را به زیر سؤال برد و با نگارش این دو کتاب به رؤیاهای میلیونها ایرانی میهن پرست جان و بال و پری دوباره بخشید ...

در انتقادهای میرزا آقاخان یک طنز لطیف و ظریف و باریک اندیشی بیماندی نیز دیده می شود که در آثار دیگر منتقدین اجتماعی کمتر مانند آن ملاحظه شده است. در سه مکتوب پرسشهایی را مطرح می کند که ظاهراً روش سفسطه آمیز فلاسفه سوفسطایی را به ذهن متبادر می سازد. اما چاره ای نیست و منطقی این است که به آواز حزن انگیز و غزلهای میهنی او گوش فرا دهیم.

ناگفته نماند که اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده نخست در میرزا آقاخان کرمانی

و آن گاه در اندیشمندان انقلاب مشروطیت ایران و سپس در احمد کسروی و صادق هدایت و دیگران نفوذ بی اندازه ای داشته که این خود بحث مفصلی است و محتاج بررسی جداگانه ای.

متعصبان به سبب آن که میرزا آقاخان منکر خرافات است با کراهت از او نام می برند... برخی تناقضاتی را که در آثار او دیده می شود، در برابر ارزش علمی و ادبی آثار وی بزرگ می نمایند و وی را گرفتار هرج و مرج فکری و معنوی نشان دهند. اما واقعیت آن است که میرزا آقاخان از مراحل مختلفی گذشته و دنیاهای گوناگونی را سیر کرده، گاهی معتقد به این و یا آن مذهب گردیده، ولی بالاخره به همه چیز پشت کرد و تنها به پرستش میهنش پرداخت.

در عشق و شیدایی او به ایران هیچ گونه پریشانی و تناقضی در آثارش دیده نمی شود، به همین سبب خواندن آثارش را برای هر ایرانی ضروری می دانم. تنها برای افکار و اندیشه های ایرانی و میهنی که در نوشته های منشور و منظوم او با جسارت و شجاعت بیان گردیده است باید او را دوست و محترم بداریم.

میرزا آقاخان با همه ظلمهایی که دید و با همه دربه دربه ها و نامرادیها که مردم میهنش برای او فراهم کردند، هیچ گاه ایران را فراموش نکرد و تا آخرین لحظه عمر کوتاهش، در رویای دیدار دوباره شکوفه های ارغوانی گلستانهای کرمان، زادگاهش، زندگی را پایان برد. ولی دلیرانه حرف خود را زد و هر چیزی را که مانع رشد اجتماعی و فکری ایرانی می دید، سرزنش کرد و بر آن تاخت. او در پی این بود که مردم میهنش به موهومات دل نبندند و زندگی واقعی را دریابند و نگذارند جمعی با تکیه بر دستاوردهای سیاسی و دینی خویش از آنها سواری بگیرند.

در آثار او گاه نیز تندروی و تاخت و تاز به مقدسات دیگران دیده می شود. اما نه بدان گونه که بنیاد اخلاق طبیعی و جنبه کمال جویی و رشد انسانی فراموش گردد. در واقع میرزا آقاخان، به اصطلاح عوام، از دست حکام شرع و عرف کفرش درآمده بود و به هرزبانی می خواست مردم را به یک نظم فکری و زندگی فرهنگی ایرانی همراه با هوشیاری و دانایی بکشانند؛ هرچه در آثار او می خوانیم حاشیه ای است بر این متن.

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خیرالملک در سال ۱۳۱۴ قمری برابر ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ میلادی، شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزا ولیعهد در کنار میرغضب لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز و در زیر درخت نسترن در راه شکوه و آزادی ایران به قتل رسیدند.

یادداشتها:

- * این مقاله کوتاه شدهٔ مقدمهٔ نویسنده است بر چاپ دوم کتاب سه مکتوب که در آینده منتشر خواهد شد.
- ۱ - نامه باستان، اثر میرزا آقاخان کرمانی.
 - ۲ - هشت بهشت، تهران، مرداد ۱۳۳۹ شمسی با مقدمهٔ افضل الملک کرمانی، صفحه «د». شیخ احمد روحی در حدود سال ۱۲۷۲/۱۸۵۵ متولد شد.
 - ۳ - برخی از نویسندگان، عمداً و با آگاهی برای مخدوش کردن ذهن خوانندگان به جای عنوان «علی اللهبی» واژه «اهل حق» را به کار می برند. برای مطالعهٔ بیشتر در پیرامون تاریخ و عقاید اهل حق یا علی اللهبیان مراجعه کنید به لغت نامهٔ علامه دهخدا زیر واژه «غلاة»؛ سرسپردگان، تألیف سید محمد علی خواجه الدین. انتشارات منوچهری، تهران؛ تشیح و سیاست در ایران، تألیف بهرام چوبینه، جلد سوم، فصل غلاة شیعه.
 - ۴ - هشت بهشت، مقدمه، صفحه ۵.
 - ۵ - انقلاب ایران، صفحه ۴۱۰.
 - ۶ - هشت بهشت، صفحه «ز».
 - ۷ - حیات یحیی دولت آبادی، جلد ۱، صفحه ۶۶.
 - ۸ - همان کتاب، جلد اول صفحه ۶۶؛ هشت بهشت، صفحه «ز». به احتمال قوی مقصود از سوسمارالدوله و شرح روش حکومتی وی در این کتاب همان شاهزاده ناصرالدوله حاکم کرمان است.
 - ۹ - حیات یحیی دولت آبادی، جلد ۱، صفحه ۶۶ و ۶۷. ظاهراً رفتار شیخ احمد روحی چندان مورد پسند هم مسلکان وی نبوده است.
 - ۱۰ - انقلاب ایران، یادداشت‌های علامه محمد قزوینی، صفحه ۴۱۰؛ هشت بهشت، صفحه «ز».
 - ۱۱ - اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تألیف فریدون آدمیت، صفحه ۲۹۸ تا ۳۰۱، ناشر (۲).
 - ۱۲ - همان کتاب.
 - ۱۳ - همان کتاب.
 - ۱۴ - همان کتاب.
 - ۱۵ - همان کتاب.
 - ۱۶ - همان کتاب.
 - ۱۷ - نامه های تبعید، به کوشش خانم هما ناطق، چاپ اروپا.
 - ۱۸ - همان کتاب.
 - ۱۹ - تاریخ رجال ایران از مهدی بامداد.
 - ۲۰ - خاطرات و خطرات از مهدیقلی خان هدایت؛ تاریخ مشروطهٔ ایران و تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان، هر دو از احمد کسروی؛ روس و انگلیس از فیروز کاظم زاده؛ حیات یحیی دولت آبادی. برای مطالعهٔ بیشتر در پیرامون زندگی میرزا آقاخان کرمانی مراجعه کنید به مقدمه کتاب سه مکتوب.